

# بهنند

قصه‌های باپدرومادر ۵

چگونه سر پدر و مادر خود  
را گول بمالیم؟



مامان با صدای آرام و لرزانی گفت: «ما خبر داریم که سرِ کلاس آقای دانکن خوابت برده. خودِ آقای دانکن بعدازظهرِ جمعه به من و بابات زنگ زده.»  
از کوره دررفتم و گفتم: «اما دانکی که با پدر و مادرها جلسه داشته.  
پس نمی‌تونسته به شما زنگ بزنه. دارین کلاه سرم می‌ذارین.»  
- آقای دانکن خیلی نگرانته. مخصوصاً وقتی بهش گفتمی چون درگیر  
ضبط ویدئوت بودی، نتونستی شب بخوابی.

- جواب دادم: «مزخرفه.»

- این دقیقاً چیزیه که به آقای دانکن گفتمی. مگه نه؟ راستش رو بگو لویی.  
احساس کردم تا پشت گوش‌هام سرخ شدم.  
- پس می‌فهمی کاری که قراره انجام بدیم به‌خاطر این نیست که تو  
کار اشتباهی کردی.  
لرزه به جانم افتاد.

قصه‌های **با پدر و مادر** ۵

## چگونه **سر پدر و مادر خود** را **گول** بمالیم؟



**پیت جانسون**

تصویرگر: نیکالاس کتلو

مترجم: هدا توکلی

سرشناسه: جانسون، پیت  
Johnson, Pete

عنوان و نام پدیدآور: چگونه سر پدر و مادر خود را گول بمالیم؟/ پیت جانسون؛ تصویرگر نیکالاس

کتلو؛ مترجم هدا توکلی

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۲۸۶ص.

فروست: قصه‌های با پدر و مادر؛ ۵.

شابک: دوره: ۱-۸۰۲۵-۸۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۴۷-۴؛ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۴۷-۴

وضعیت فهرست نویسی: فینیا

یادداشت: عنوان اصلی: How to fool your parents.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰م.

موضوع: Children's stories, English--20th century

شناسه افزوده: کتلو، نیکالاس، ۱۹۷۵ - م، تصویرگر

شناسه افزوده: Catlow, Nikalas

شناسه افزوده: توکلی، هدا، ۱۳۶۱ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ج۸/ج۲۷/PZJ

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴[ج]

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۰۰۴۲۷۴



## چگونه سر پدر و مادر خود را گول بمالیم؟

قصه‌های پاپدرومادر ۵

نویسنده: پیت جانسون

تصویرگر: نیکالاس کتلو

مترجم: هدا توکلی

ویراستار: محمد یوسفی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فائزه فغفوری، مریم عبدی

صفحه‌آرایی: فاطمه احدی

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه برتر

چاپ اول: ۱۳۹۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۱۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۱-۸۰۲۵-۸۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۴۷-۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۴۷-۴

**هوپا**  
Hoopa



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۲۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.





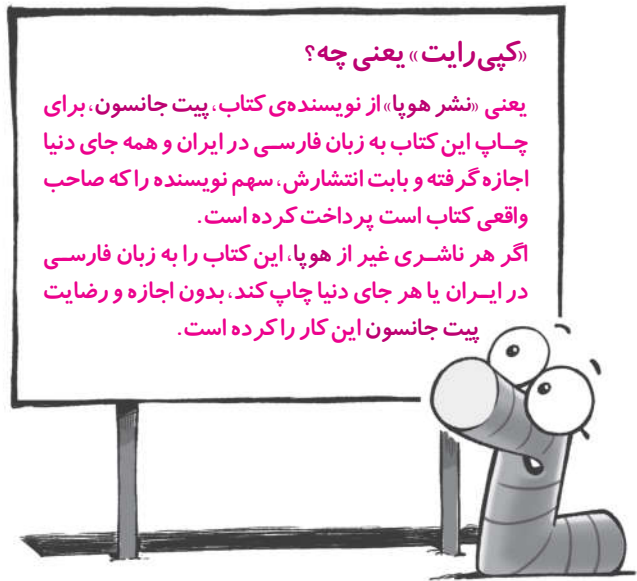
HOW TO FOOL YOUR PARENTS  
Text copyright © Pete Johnson, 2016  
Illustrations by Nikalas Catlow  
This edition copyright © Award Publications Limited

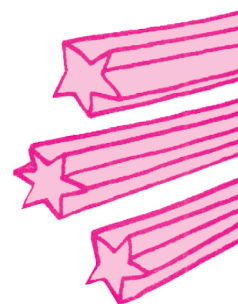


نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از نویسنده‌ی آن (pete johnson) خریداری کرده است.

### «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، پیت جانسون، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده را که صاحب واقعی کتاب است پرداخت کرده است.  
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت پیت جانسون این کار را کرده است.





تقدیم به والری کریستی  
(کتابدار تأثیرگذار) به خاطر  
حمایت‌های ارزشمندش





فصل ۱

## یک چرت کوچولو

شنبه، ۲۵ فوریه

۴:۳۰ بعدازظهر

می‌خواهم یک اعتراف درست و حسابی بکنم.

من، لویی، معروف به لویی خنده‌ساز، حدودهای ساعت ۳:۴۵ بعدازظهر امروز گفتم: «آقا، من خیلی خیلی متأسفم و می‌خوام شخصاً داوطلب بشم واسه یه تنبیه اساسی. همین‌جا، همین الان.» از خودم خجالت کشیده بودم؟ بله! آن هم اساسی! اما چاره‌ای هم نداشتم. می‌دانی؟ توی وضع بدی گیر افتاده بودم. نه، واقعاً... فقط گوش بده بهم.

زنگ آخر بود. فیزیک داشتیم. کسالت محض! با آقای دانکن (معروف به دانکی): کسالت محض ضربدر دو. خب، همان‌طور چشم‌هایم داشت گرم‌تر و گرم‌تر می‌شد. راستش فقط می‌خواستم یک لحظه استراحتی به چشم‌هایم بدهم. از بخت بد کله‌ام افتاد روی سینه‌ام...

چُرت اساسی توصیف دقیقی است برای اتفاقی که بعدش افتاد. اگر دانکی من را به حال خودم گذاشته بود، قبراق و سرِ حال بیدار شده بودم و آماده‌ی یادگیری بیشتر بودم. ولی عوضش بیخ گوشم پچ‌پچ کرد: «نمی‌تونی سر کلاس من بخوابی!»

— اگه این‌قدر بلند بلند حرف نمی‌زدی، می‌تونستم.

این جوابی بود که دوست داشتم بهش بدهم؛ اما می‌دانستم باید توی آن لحظه زیرکی به خرج بدهم. برایش توضیح دادم که من فقط یک چُرت خیلی کوچولو زده‌ام و این قضیه این روزها خیلی مد است.

به‌جای گوش دادن به حرف‌های من، دستم انداخت و گفت: «خیلی خوشحالم که تصمیم گرفتی دوباره به کلاس ملحق بشی.



مشارکت تو توی درس خیلی مهم و حیاتیه.» کل کلاس ترکید از خنده (من سر کلاسش تا حالا یک کلمه هم حرف نزده‌ام). ادامه داد: «کلاس که تموم شد، درباره‌ی برنامه‌ی تنظیم خوابت با هم حرف می‌زنیم.»

وقتی همه‌ی بچه‌ها رفتند، بالبخندی شجاعانه رفتم پیش دانکی. از پشت میز بلند شد. خیلی قدبلند و لاغر است؛ با صورتی کشیده و مجاله و ریشی جوگندمی و کپک‌زده. چشم‌هایش ریزترین چشم‌هایی است که توی عمرت دیده‌ای. انگار دو تا کشمش ریز زل زده‌اند به تو.

یک چیز دیگر را هم باید بدانی. از آنجایی که احتیاج داشتم دانکی لطف بزرگی در حقم بکند، مجبور بودم یک جورهایی پاچه‌خاری‌اش را بکنم. شاید با خودت بگویی: «عجب نقشه‌ی ناامیدکننده‌ای!» راست هم می‌گویی. اما من باید غیرممکن را ممکن می‌کردم.

این شد که وقتی گفت باید بیشتر توی مدرسه بمانم و مسئله حل کنم، هیجان‌زده گفتم: «خیلی ممنون آقای دانکن. واقعاً حقم

است.» بعدش چیزهایی گفتم که قبلاً درباره‌شان باهات حرف زده‌ام و نمی‌توانم دوباره تکرارشان کنم.

حدس بزن دانکی بعد از پیشنهاد واقعاً هیجان‌انگیز من چی گفت. هیچی. فقط زل زد به دست‌های زمختش که روی میز به هم حلقه کرده بود.

از آن موقع نشسته‌ام اینجا و پشت سرهم کاغذ سیاه می‌کنم. یک‌بار هم دست از کار نکشیده‌ام؛ خب، فقط وقتی تکان کوچکی به خودش داد.

صبر کن. دارد برمی‌گردد.

بعداً بقیه‌اش را برایت تعریف می‌کنم.

#### ۴:۵۰ بعدازظهر

با افتخار خط‌خطی‌هایم را دادم به دانکی و گفتم: «پنج صفحه و نصفی تقدیم شما. اصلاً سخت نبود. فقط لذت بردم از اینکه اینجا بودم، کنار شما.» حتی نیم‌نگاهی هم نینداخت به چیزهایی که نوشته بودم. بله. کارش کمی بی‌ادبی بود؛ اما من می‌دانستم قضیه

چیست. هنوز از دستم عصبانی بود که سر کلاشش چرت زده بودم، نه؟ حالش را می‌فهمم. وقتی یک نفر سرِ کلاست چرت بزند، بیشتر از هر چیزی احساس می‌کنی نمی‌توانی دانش آموزهایت را جذب کنی.

بنابراین، گفتم: «آقای دانکن، می‌خوام خیالتون رو راحت کنم که درستون اون قدرها هم کسل‌کننده نبود. منظورم اینه که اصلاً کسل‌کننده نبود.» و با دستپاچگی دنبال حرفم را گرفتم: «راستش، خیلی هم جالب بود؛ به خصوص...» زور زدم یک جایی از درس را یادم بیاید؛ اما دریغ از یک کلمه. جویده‌جویده گفتم: «خب، اون قدر چیزهای مهم تو درس بود که نمی‌تونم یکیش رو انتخاب کنم.» بعدش لبخند پیروزمندانه‌ای زدم.

دریغ از ذره‌ای حرکت! ماتم زده! آره! آن جوری که دانکی واریسی‌ام می‌کرد، بهترین کلمه برای توصیفش همین کلمه است. یک جورهایی باید توی پوسته‌ی خشک آن معلم با آن کت‌وشلوار خاکستری رنگ‌ورورفته‌اش نفوذ می‌کردم. همان کت‌وشلوار رنگ‌ورورفته‌ای که او را شبیه شبی خبیث می‌کرد که توی مدرسه این‌ور و آن‌ور می‌رود.

اما چطوری؟

انگار چاره‌ی دیگری نداشتم. باید رازم را بهش می‌گفتم.  
ازش پرسیدم: «آقا، می‌خواین بدونین دلیل اصلی اینکه سر  
کلاس شما خوابم برد، چی بود؟»

آیا کورسویی از علاقه توی آن چشم‌های ریز سوسو می‌زد؟  
بالاخره سری تکان داد، اما خییلی آرام؛ مثل اسباب‌بازی‌ای  
که چیزی نمانده کوکش تمام شود.

امیدوارانه ادامه دادم: «احتمالاً خودتون می‌دونین آقا. آرزوی  
من اینه که کم‌دین بشم. و اینکه این آخری‌ها توی یه شبکه‌ی  
ماهواره‌ای تو برنامه‌ی دوستم، پاپی، سه دقیقه‌ی تمام جوک گفتم.  
شاید هم من رو توی تلویزیون دیده باشین.»

تشر زد: «نه!»

— ای! خب مهم نیست. به هر حال، بعد از اون قضیه من دعوت شدم  
به یه ویدئوی اینترنتی. می‌خواین بدونین ویدئوی اینترنتی چیه؟

دوباره تشر زد: «نه!»

— خب، خودتون رو ناراحت نکنین. شرط می‌بندم خیلی‌های دیگه

هم که مثل شما پا به سن گذاشته‌ن، هیچ نمی‌دونن چیه. اون‌ها ویدئوهاییه که نوجوون‌ها می‌سازن و بعدش می‌ذارن توی اینترنت. شک داشتم که دانکی حتی بداند اینترنت چیست.

- حال هر چی! الان معروف‌ترین ویدئوها مال نوآ و لیلیه. اون‌ها تقریباً دومیلیون طرف‌دار دارن. فکرش رو بکنین!

یک لحظه ساکت شدم که دانکی فکرش را بکند.

- حالا می‌تونین بفهمین چقدر هیجان‌انگیزه که دعوت شده بودم به برنامه‌ی اون‌ها.

حسم می‌گفت حواس دانکی دارد از حرف‌هایم پرت می‌شود. هول‌هولکی گفتم: «به‌هر حال، دعوت شده بودم اونجا تا به بچه‌هایی که مشکل دارن یه جورِ بامزه‌ای کمک کنم. باورتون می‌شه؟ اون‌قدر گُل کردم که این یکشنبه دوباره دعوتم کرده‌ن. دیشب اون‌قدر خوشحال بودم که تقریباً نتونستم بخوابم. اینه که سر کلاس شما یه چُرت کوچولویی زدم.»

این حرفم واقعاً خالی‌بندی بود؛ چون دیشب با اینکه به‌خاطر یکشنبه ذوق مرگ بودم، توپ خوابیدم. اما منم دیگه! همیشه سعی

می‌کنم به دیگران دل‌خوشی بدهم و بهشان حال بدهم. گفتم: «خب، شما می‌دونین. این چرت کوچیکی که زدم، هیچ ربطی به درس دادن شما نداشت. شرط می‌بندم این حرفم حالتون رو جا آورد. حالا خوشحال می‌شم اگه یه لطفی در حق من بکنین.»

ابروهای دانکی تقریباً از کله‌اش زد بیرون.

– می‌دونین که امروز جلسه‌ی اولیا و مربیانه. من و مامان و بابام بدوبدو می‌آییم که سخنان خردمندانه‌ی شما رو گوش بدیم. البته من می‌خوام که شما راحت باشین و درباره‌ی هرچی دوست دارین، حرف بزنین. فقط خیلی خوشحال می‌شم اگه اشاره‌ای به قضیه‌ی چرت زدن من سر کلاس نکنین؛ چون این‌جور خبرها باعث می‌شه اتفاقات بدی توی ذهن پدر و مادرها بیفته. به‌خصوص توی ذهن پدر و مادرِ فوق‌تأثیرپذیری مثل پدر و مادر من. بعدش ممکنه هر کاری بکنن. حتی ممکنه نذارن یکشنبه برم برنامه‌ی نوآ و لیلی.

بی‌بروبرگرد دانکی می‌دانست که شرکت توی ویدئوی اینترنتی یک فرصت خارق‌العاده و عالی است.

- عوضش من هم یک‌عالمه تنبیهی رو که می‌خواین، به جون می‌خرم. بعد از مدرسه آشغال‌ها رو جمع می‌کنم... معلم‌ها از این جور کارها خوششان می‌آید، نه؟

- ... شما فقط لب تر کنین. هر تنبیهی باشه به جون می‌خرم. می‌دونم که مدیون شمام.

این جمله‌ی آخر را قبلاً توی یک فیلمی از زبان یکی از بازیگرها شنیده‌ام و خیلی ازش خوشم می‌آید. باز آرام تکرارش کردم: «من... مدیون... شمام، آقای دانکن.»

دانکی آرام بلند شد (همیشه مثل عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بزرگ که هم‌قد و قواره‌ی آدم‌اند، راه می‌رود).

- الان هم خوشحال می‌شم کیفیتون رو تا پای ماشین بیارم براتون. همین‌جوری یک چیزی پراندم؛ چون داشتم ناامید می‌شدم. احساس وحشتناکی داشتم که نتوانسته بودم دل دانکی را به دست بیاورم.

ولی دانکی لبخند کم‌جانی نثارم کرد و زیر لب گفت (هیچ‌وقت صدایش بالا نمی‌رود): «مشتاقانه منتظرم امروز عصر پدر و مادرت رو ببینم.»